



در دی‌ماه گذشته ایرج شگرف نخعی درگذشت. او خود بازنشسته و رییس کانون بازنشستگان وزارت آموزش و پرورش بود و تا آخرین روزهای عمر خود به خدمت ادامه داد. نظر به شخصیت استوار آن شادروان و خدمات مادی و معنوی ارزشمندی که به آموزش و پرورش کرد، شرح زندگی او را که به قلم خودش نوشته شده است، از کتاب گنجینه آموزش و پرورش کرمان (پژوهشکده تعلیم و تربیت کرمان، ۱۳۸۴)، به اختصار نقل می‌کنیم و برای او رحمت و مغفرت الهی آرزو داریم.

در سال ۱۳۱۴ هـ. ش در شهر کرمان متولد شدم. هنوز چهار سال نداشتم که پدرم را از دست دادم. او راننده عباس نخعی، خان منطقه راور بود که در اثر تصادف ماشین مرد و پدرم نیز در اثر عارضه همین تصادف، یک‌سال بعد دعوت حق را لبیک گفت. از آن پس مادرم متکفل زندگی ما سه فرزند (دو پسر و یک دختر) شد.

مادرم با کار خیاطی زندگی را اداره می‌کرد. خدایش بیامرز، زنی عاطفی، مدیر و کوشا بود. در چهار سالگی مرا به مکتب‌خانه که آن روز «ملا» می‌گفتند، سپرد. ظرف یک‌سال روخوانی قرآن را یاد گرفتم. از آن پس سوره‌هایی از قرآن را حفظ نمودم و تا شش سالگی به‌جز حفظ قرآن، گلستان سعدی، حافظ و نصاب الصبیان را نیز خواندم.

در شش سالگی مرا به مدرسه «ادب» بردند. در آن جا چون خیلی بیشتر از کلاس اول می‌دانستم، در کلاس دوم ثبت‌نامم کردند. تمام دوره ابتدایی را در مدرسه ادب بودم. مدرسه‌ای بود منظم و سخت‌گیر. سبک اول دبیرستان را در دبیرستان سعادت گذراندم؛ مدرسه‌ای آرام با دبیران خوب.

کلاس نهم که بودم، یک مسابقه ریاضی، در سطح استان برگزار شد و من اول شدم و جایزه گرفتم. همان روزها حجت‌الاسلام لیبی، مدیر دبستان اسلامی، از من خواست شش ساعت ریاضی کلاس ششم را درس بدهم و من قبول کردم. با این‌که از نظر قد و هیکل از دانش‌آموزان کوچک‌تر بودم، مع ذلک در تدریس توفیق پیدا نمودم و این شروعی بود برای کار معلمی. حاج آقا لیبی ماهی ۴۰ تومان حق‌التدریس به من می‌داد. چند ماه بعد، علاوه بر روزانه، در کلاس‌های شبانه آن مدرسه نیز درس دادم.



یاد ایرج شگرف نخعی

تقریباً هم محصل بودم و هم معلم و کمک هزینه‌ای هم برای خانواده‌ام جور شده بود. در سیکل اول دبیرستان، یک تابستان، به محضر ازدواج و طلاق مرحوم زین‌العابدین رفتیم. حافظه قوی داشتم، همان روزهای اول، خطبه و صیغه عقد را بلد شدم. دفتر ازدواج را هم می‌نوشتیم و گاهی در مجالس عقد، طرف قبول می‌شدیم. تابستان بعدی روزنامه «بیداری» رفتیم. در آن‌جا نزد مرحوم سیدمحمدرضا هاشمی خیلی چیزها آموختم. حروف چین خوبی شدم و مطالب روزنامه هر هفته را نیز آماده می‌کردم.

آخرین تابستان در کلاس‌های تجدیدی مدرسه اسلامی درس می‌دادم و بعد از شرکت در کنکور دانش‌سرای مقدماتی و موفقیت در آن‌جا، مشغول به تحصیل شدم. دوران تحصیل بهترین زمان زندگی انسان است. از معلمان بنام آن روز، **محمدجواد آموزگار** (عربی) **شمس‌الدین حائری** (شیمی) **مهندس کارآموز** (فیزیک) **شکیبا** (زیست‌شناسی) **طاهری** **رییس دانش‌سرا** (ریاضی) و **محمود محزونی** (تاریخ) را می‌توان نام برد.

بعد از فارغ‌التحصیل شدن از دانش‌سرای مقدماتی، در مهرماه ۱۳۳۲ش، به آموزگاری دبستان‌های جوپار منصوب شدم. چهار سال در جوپار آموزگار، مدیر و آموزگار و دبیر دبیرستان بودم. بعد از آن به کرمان منتقل و به مدیری دبستان سرباز انتخاب شدم.

در سال ۱۳۴۲ در دوره مدیریت دانش‌سرای عالی تهران قبول شدم و بعد از یک سال، بین کسانی که در این دوره قبول شده بودند، امتحان برگزار شد و من برای دوره لیسانس آموزش و پرورش موفق شدم.

چند سالی که در تهران بودم، دوره‌های شبانه تخصصی «حسابداری و حسابرسی» و «زبان انگلیسی» را گذراندم و موفقیت‌های خوبی در این زمینه پیدا کردم. عضو دو کتاب‌خانه ملی و مجلس شورا شدم و در حد خود کتاب‌های مفیدی خواندم. بعد از لیسانس به کرمان بازگشتم و ضمن تدریس در دانش‌سرا، کار راهنمای تعلیماتی را نیز انجام می‌دادم. در این زمان ازدواج کردم که حاصل آن پنج فرزند است. سال بعد در امتحان فوق لیسانس راهنمایی و مشاوره توفیق پیدا کردم و به تهران آمدم. در این مدت، در دبیرستان البرز ادبیات فارسی درس می‌دادم. بعد از فارغ‌التحصیل

شدن، رییس مرکز راهنمایی و مشاوره استان کرمان شدم و علاوه بر آن، مدرّس دانش‌سرای تربیت معلم و مدرسه عالی بازرگانی کرمان بودم.

پس از پیروزی انقلاب، در ۲۲ اسفندماه ۱۳۵۷ش، به سمت معاون اداری و مالی و امور مجلس وزارت آموزش و پرورش منصوب شدم.

در دوران وزارت شهید رجایی و شهید باهنر، قائم‌مقام وزارت آموزش و پرورش و معاون آموزشی و یک‌سال هم سرپرست وزارت آموزش و پرورش بودم. در وزارت آقای پرورش، قائم‌مقام وزارت‌خانه و معاون هماهنگی و امور استان‌ها شدم.

چون یک‌شنبه مسئولیت پیدا نکردم و از پله اول کار را شروع نموده بودم، به تدریج جلو آمدم، بحمدالله در کار توفیق داشتم. زمانی که پختگی یافتیم، بازنشست شدم.

یک روز به شوق کار مستم کردند در مدرسه خاک و گچ به دستم کردند خامی بنگر که داعیان فرهنگ چون پخته شدم بازنشستم کردند

بعد از بازنشستگی، آن‌چه کار فرهنگی کردم و می‌کنم، مطلوب است. تدریس در دانشگاه، مشاوره با دانش‌آموزان و دانشجویان و هدایت آنان، شرکت در جلسات کارشناسی و... قریب پنجاه سال کار فرهنگی کردم. نمرات دوره دکترای تعلیم و تربیت را دارم. کلاس‌ها و دوره‌هایی در زمینه‌های ابزار هوش و مدیریت گذراندم.

سعیم همیشه این بود که صدیق و درستکار باشم. از ریا و تظاهر بیزارم. دنبال رفاه مادی نبودم. بهترین توشه زندگی‌ام راحتی وجدان است.

معلم به چشمه می‌ماند. تکریم معلم، بالا بردن سطح آب چشمه است تا آب آن بر تمام سطح کشت جاری شود. سبک کردن او به منزله پایین بردن سطح آب چشمه است تا بر هیچ زمینی سوار نشود.

متأسفانه جامعه فعلی، قدرشناس خدمت صادقانه و بی‌صدا نیست و کار جنجالی و تظاهری را بهتر می‌پسندد!

دلدادۀ عشقم و نفرتم بی‌راه
راهی به‌جز این نیست خدا هست گواه
در هرچه نظر کنم نبینم جز عشق